

دکتر راجر گرین، اصلاحات تا به امروز، سخنرانی ۱۴، چارلز و جان وسلی

راجر گرین و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر راجر گرین در دوره تاریخ کلیسا با عنوان «اصلاحات تا به امروز» است. این جلسه ۱۴ در مورد چارلز و جان وسلی است.

یکی از خطبه‌های وسلی. این خطبه‌ای به نام «تقریباً مسیحی» است که در آن او در مورد «تقریباً مسیحی» و «کاملاً مسیحی» صحبت می‌کند. بنابراین، در یک صبح جمعه از جان وسلی، منظور از مسیحی بودن مطلق «چیست؟ اول، عشق به خدا، زیرا کلام او چنین می‌گوید: خداوند خدای خود را با تمام قلب، با تمام روح، با تمام ذهن و با تمام قدرت خود دوست داشته باش. «چنین عشقی به خدا، عشقی است که تمام قلب را فرا می‌گیرد، تمام عواطف را در بر می‌گیرد، تمام ظرفیت روح را پر می‌کند و از تمام استعدادهای آن نهایت استفاده را می‌کند.

کسی که خداوند، خدای خود را اینگونه دوست دارد، روحش پیوسته در خدا، نجات‌دهنده‌اش، شادمان است. شادی او در خداوند، پروردگارش، و همه چیز اوست، و در همه چیز از او سپاسگزار است. تمام آرزوی او خدا و ذکر نام اوست.

قلب او دائماً فریاد می‌زند: «در آسمان چه کسی را جز تو دارم؟» و در زمین جز تو کسی را نمی‌خواهم. در واقع، او چه چیزی را می‌تواند جز خدا بخواند؟ نه دنیا و نه چیزهای دنیا، زیرا او برای دنیا مصلوب شده است و دنیا برای او مصلوب شده است. او برای خواسته‌های نفس، خواسته‌های چشم و غرور زندگی مصلوب شده است.

آری، او از هر نوع غروری بی‌بهره است، زیرا عشق مغرور نمی‌شود، بلکه کسی که در عشق ساکن است، در خدا ساکن است و خدا در او در نظر خودش از هیچ چیز کمتر است. دومین نکته‌ای که در مسیحی بودن کامل نهفته است، عشق به همسایه است. زیرا پروردگار ما در سخنان زیر چنین فرموده است: همسایه خود را مانند خود دوست بدار.

اگر کسی بپرسد، همسایه من کیست؟ ما پاسخ می‌دهیم، هر انسانی در جهان، هر فرزند او، که پدر ارواح همه بشر است. و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم دشمنان خود، یا دشمنان خدا و جان خودشان را بپذیریم. اما هر مسیحی آنها را نیز مانند خود دوست دارد.

بله، همانطور که مسیح ما را دوست داشت. کسی که می‌خواهد به طور کامل‌تر بفهمد این چه نوع عشقی است، می‌تواند توصیف پولس مقدس از آن را در نظر بگیرد. این عشق بردبار و مهربان است، حسادت نمی‌کند، در قضاوت عجز و شتابزده نیست، مغرور نیست، بلکه کسی را که کمترین را دوست دارد، خادم همه می‌کند.

عشق خود رفتار ناپسندی ندارد، بلکه برای همه انسان‌ها همه چیز می‌شود. او نفع خود را نمی‌جوید، بلکه فقط خیر دیگران را می‌خواهد تا نجات یابند. عشق برانگیخته نمی‌شود، بلکه خشم را بیرون می‌راند، خشمی که هر که آن را داشته باشد، در عشق کامل نشده است.

به هیچ چیز بدی فکر نمی‌کند، از گناه شاد نمی‌شود، بلکه از حقیقت شادمان می‌شود. همه چیز را پوشش می‌دهد، به همه چیز ایمان دارد، به همه چیز امیدوار است، همه چیز را تحمل می‌کند. بنابراین، این یکی از موعظه‌های وسلی است که در این مورد «تقریباً مسیحی «یا» در مجموع مسیحی «نامیده می‌شود.

خب، امروز یازدهم اکتبر است، یک روز جالب در تاریخ کلیسا. این روزی است که، یادتان باشد، ما در مورد زوینگی صحبت کردیم، و این روزی است که زوینگی در سال ۱۵۳۱ در چنین روزی درگذشت. می‌دانم که شما سر صبحانه در مورد آن صحبت می‌کردید، بنابراین فکر کردم فقط به نوعی به شما یادآوری کنم که امروز در مورد مرگ زوینگی صحبت می‌کردید، چون یازدهم اکتبر است، پس او اینجاست.

فقط چند نکته قبل از شروع. دوشنبه ممکن است اینجا شلوغ باشد؛ تشخیص سخت است. امروز روز جنرال الکتریک است و این یکی از کلاس‌هایی است که برای روز جنرال الکتریک در نظر گرفته شده، بنابراین ممکن است شلوغ باشد.

شاید چندتایی داشته باشیم. چه کسی می‌داند؟ منظورم این است که گاهی اوقات شلوغ است و مردم روی زمین و همه چیز نشسته‌اند، بنابراین گفتنش واقعاً سخت است. اما دوشنبه، ما برای بازدیدکنندگان و مهمانانمان در روز دوشنبه آماده خواهیم بود. حالا، با توجه به شرایطی که داریم، دوشنبه سخنرانی خواهیم داشت، البته چهارشنبه سخنرانی خواهیم داشت.

نه، ما چهارشنبه کلاس نداریم. این چیزی بود که می‌خواستیم دوشنبه بهت بگم، اما فقط دو روز وقت دارم که بتونم کمکت کنم برای امتحان آماده بشی. بنابراین، چهارشنبه‌ی آینده یکی از اون روزهاست، و من برای چهارشنبه‌ی آینده شیرها رو دارم.

بنابراین، ما دوشنبه سخنرانی خواهیم داشت و من این را به شما یادآوری می‌کنم. حالا، من تا چهارشنبه به سوالات نیازی ندارم زیرا لازم نیست شما آخر هفته روی سوالات کار کنید. بنابراین، می‌توانید سوالات را چهارشنبه بیاورید.

دوشنبه دوباره این را به تو یادآوری می‌کنم. فقط آنها را برای من ایمیل کن یا چهارشنبه با خودت بیاور. اشکالی ندارد.

بعدش جمعه‌ها جلسه نداریم، چون چهار روز تعطیل است. نصف ترم را گذرانده‌ایم، نصف دوره را بعد هفته‌ی بعد، دوشنبه و چهارشنبه جلسه خواهیم داشت، و بعد جمعه جلسه خواهیم داشت.

معمولاً هفته‌ی آینده جلسه‌ی جمعه دارم، اما جمعه جلسه نداریم. بنابراین، جلسه‌ی جمعه را داریم، و برای آن جلسه، می‌توانید سوالات را زودتر به من بدهید، و بعد امتحان دوشنبه‌ی آینده است. خب، امتحان ساعت دوم.

خب، ما این‌میشه، این‌میشه، متاسفم. آره، اینه. به سوالات دوشنبه نیازی ندارم.

نمی‌خواهم آخر هفته روی این موضوع کار کنی. خوشحالم چون دارم این را به تو می‌گویم. می‌توانی سوالات را چهارشنبه به گروه بحث بیاوری.

اشکالی نداره. زود اونجام، یا سعی می‌کنم به کم زودتر برسم. حداقل فرصتی پیدا می‌کنم که نگاهی بهشون بندازم.

پیامک‌ها و همه چیز را خواهم داشت. و بعد جمعه، دیگر همدیگر را نمی‌بینیم؛ معمولاً این کار را جمعه انجام می‌دهم، اما هفته‌ی بعد جمعه همدیگر را نمی‌بینیم. و بعد هفته‌ی بعدش، مثل همیشه جمعه این کار را انجام می‌دهیم.

سوالات چهارشنبه هستند، جمعه جلسه داریم، و بعدش امتحان دوشنبه‌ی هفته است. خب، بعدش، بعدش داریم حسابی کارمون رو می‌کنیم. وای، وای

باشه. سوالی هست؟ دوشنبه دوباره بهت یادآوری می‌کنم، اما چون ممکنه دوشنبه کلی مهمون داشته باشیم، باید با دقت به سخنرانیم ادامه بدم. باشه

خب، تجدید حیات انجیلی در کلیسا. ما الان در مورد انگلستان صحبت نمی‌کنیم، بنابراین ما آلمان، جنبش زهدگرایی، آمریکا و بیداری‌ها را داشتیم. در آمریکا، ما فقط روی اولین بیداری بزرگ تمرکز کردیم، اما بیداری‌ها را داشتیم.

و در انگلستان، ما احیای وسلی را داشتیم. همزمان با جنبش‌های تجدید حیات در کلیسا، کلیسا دوباره به زندگی بازگشت. و ما در مورد اعداد صحبت می‌کنیم، ما مقدمه‌ای ارائه دادیم، و به ویژه در مورد آرمینیوس و معترضان، که معترضان را تدوین کردند، صحبت کردیم، یادتان هست؟ به نوعی، آنها بخشی از کالوینیسیم را پذیرفتند، اما به بخش‌های دیگری از کالوینیسیم پاسخ دادند.

و این کمی پیش‌زمینه‌ای از الهیات جان وسلی به شما می‌دهد. خب، حالا هنوز زیر بخش دوم هستیم، یک شرح حال از جان وسلی. من این کار را با چهار یا پنج نفر در این دوره انجام می‌دهم، و فقط سعی می‌کنم شما را کمی با او آشنا کنم.

خب، اینجا بحث ما با وسلی است. بگذارید فقط به جایی که بحث را تمام کردیم فکر کنم. خب، داشتیم در مورد این واقعیت صحبت می‌کردیم که او در دانشگاه آکسفورد زندگی‌اش را تثبیت کرده بود.

او در کالج لینکلن در آکسفورد تدریس می‌کرد. تقریباً در آنجا مستقر شد و فکر می‌کرد که بقیه عمرش را در آنجا خواهد گذراند و به تدریس زبان یونانی و سایر دروس مرتبط خواهد پرداخت. و سپس با او تماس گرفته شد که به خانه‌اش در اپورث برود، زیرا پدرش بیمار بود، بنابراین او مجبور شد به خانه برود و به پدرش در مراقبت از او کمک کند، به آن کلیسا و همچنین کلیسای روت برود.

تقریباً همین‌جا تمام شد. اشاره کردیم که در غیاب او اتفاقی در حال رخ دادن است. اتفاقی در آکسفورد در حال رخ دادن است، و فکر می‌کنم همین‌جا تمام شد، اینطور نیست؟ خب، خب، گروهی از مسیحیان و گروهی از دانشجویان در آکسفورد جلسه دارند.

حالا، جان وقتی این اتفاقات می‌افتد، نیست، اما یکی از رهبران گروه در آکسفورد برادرش، چارلز وسلی، بود چون چارلز در آن زمان دانشجوی آکسفورد بود. بنابراین، چارلز وسلی یکی از مردانی بود که این گروه را رهبری می‌کرد. و شخص دیگری که عضوی از این گروه بود، جورج وایتفیلد بود.

خب، یادتان باشد، ما در مورد جورج وایتفیلد، آن مسافر بزرگ، که هفت بار برای احیایش به اینجا آمده بود، سخنرانی کردیم. افراد دیگری، دانشجویان دیگری، در آکسفورد با هم ملاقات می‌کردند. حالا، می‌خواهیم در مورد این جلسات منصف باشیم.

وقتی آنها شروع به ملاقات کردند، هدفشان مذهبی نبود. هدف اولیه آنها از این ملاقات، مطالعه مشترک بود. اما متوجه شدند که از نظر مذهبی آنقدر با یکدیگر اشتراک دارند که به سرعت به یک ملاقات مذهبی تبدیل شد.

خب، اینها دانشجویانی در آکسفورد بودند که برای دعا، مطالعه‌ی کتاب مقدس و حتی انجام کارهای نیک برای فقرای آکسفورد دور هم جمع می‌شدند. خب، بقیه‌ی دانشجویان آکسفورد آنها را مسخره می‌کردند. آنها، واقعاً این افراد، این چند نفری که دور هم جمع می‌شدند تا به این شکل درس بخوانند و دعا کنند و از این قبیل کارها را انجام دهند، مسخره می‌کردند.

و انواع و اقسام القاب زشت را به آنها می‌دادند. بعضی وقت‌ها، به آنها پروانه‌های انجیلی می‌گفتند. خب، می‌دانید، این خیلی... می‌دانید، ببخشید، پروانه‌های انجیلی نیست.

یادتان باشد، ما از اصطلاح «فراخوان» استفاده کردیم. یادتان هست، یادتان هست آن آثار کاتولیک رومی را که ذخیره شده بودند و خب، آنها را «فراخوان» می‌نامیدند، انگار که سعی داشتند با دعا کردن با هم و از این قبیل کارها، خودشان را شایسته رستگاری کنند. خب، می‌دانید، آنها القاب تمسخرآمیزی علیه این افراد بیچاره داشتند. که در آکسفورد جمع می‌شدند، داشتند.

اما، اما آنها، اما آنها، شاید آن، آن که ماندگار شد، آن که ماندگار شد چیست؟ متدیست همان است که ماندگار شد. متدیست یک اصطلاح تمسخرآمیز بود. آنها این افراد را مسخره می‌کردند.

آنها به طور روشمند درس می‌خواندند. آنها به طور روشمند دعا می‌کردند. آنها زندگی خود را به طور روشمند پیش می‌بردند.

ما آنها را متدیست خواهیم نامید. و آنها با خود گفتند، ما این را به عنوان یک اصطلاح افتخاری در نظر خواهیم گرفت. این یک اصطلاح تمسخرآمیز بود، اما ما آن را به عنوان یک اصطلاح افتخاری در نظر خواهیم گرفت.

بنابراین، آنها شروع کردند به نامیدن خود به عنوان متدیست، نه به هیچ شکل فرقه‌ای، نه به هیچ شکل کلیسای رسمی، بلکه آنها یک زندگی روشمند داشتند و به طور روشمند دعا می‌کردند و کتاب مقدس را به طور روشمند مطالعه می‌کردند. بنابراین، آنها شروع کردند به گفتن اینکه، بسیار خوب، ما خودمان را متدیست می‌نامیم. بنابراین حالا اتفاقی که می‌افتد این است که جان بعد از بهبودی پدرش برمی‌گردد. جان برمی‌گردد، به گروه می‌پیوندد و در واقع خیلی سریع رهبر گروه می‌شود.

جان وسلی فقط یک رهبر ذاتی بود. مهارت‌های رهبری او توسط دیگران در گروه دیده شده بود. بنابراین، او برگشت و رهبر گروه شد، و جای تعجب نیست، جای تعجب نیست.

متدیسم در آکسفورد، توسط چارلز و جورج ویتفیلد، جان و افراد دیگر متولد شد. بنابراین، جنبش متدیست وجود دارد که در نهایت به عنوان یک جنبش اصلاحی در کلیسای انگلیکان شکل گرفت. بنابراین، اما همه چیز از آنجا شروع شد.

همه چیز از آکسفورد شروع شد. خب، باشه. به چیز دیگه که می‌خوایم بهش توجه کنیم، و اینجا فقط به خلاصه زندگینامه‌ای ازش داریم، اما به چیز دیگه که می‌خوایم بهش توجه کنیم مربوط به سال ۱۷۳۵ هست.

آن زمان، سال ۱۷۳۵، دوران مهمی در زندگی او بود. بگذارید فقط به نام پایین صفحه نگاهی بیندازم. فعلاً فراموش کنید؛ نام فرانسویس آزیری را فراموش کنید.

فقط به ژنرال جورج اوگتورپ نگاه کنید. خب، به آن اسم و تاریخ‌هایش نگاهی بیندازید. خلاصه، داستان بلندی در مورد اوگتورپ.

اوگتورپ در دومین سفر خود به جورجیا، جایی که یک مستعمره تأسیس شده بود، به آمریکا می‌رفت. بنابراین، ژنرال جورج اوگتورپ عازم آمریکا بود، و او یک بار دیگر نیز به آنجا رفته بود، و برای کمک به آمریکا، می‌دانید ادامه تأسیس مستعمره در جورجیا، به آنجا رفته بود. خلاصه داستان این است که او جان و چارلز و سلی را متقاعد کرد که او را در جورجیا همراهی کنند.

بنابراین، جان تصمیم گرفت که به این تلاش تبلیغی بپیوندد. او به عنوان کشیش و چارلز به عنوان منشی رفتند. بنابراین، جان و چارلز و سلی همه چیز را رها کردند و به همراه ژنرال اوگتورپ به سمت جورجیا حرکت کردند.

آنها مبلغ مذهبی هستند. جنبش تبلیغ مذهبی اینجا خیلی رونق نگرفته، اما آنها، به نوعی، خودشان را مبلغ مذهبی برای دنیای جدید می‌دانند. خب، کشیش، منشی، بفرمایید.

خب، خلاصه داستان از این قراره که، توی مسیر جورجیا، یه اتفاق طبیعی می‌افته که جان و سلی رو می‌ترسونه و اون این بود که یه طوفان سهمگین توی دریا اتفاق افتاد. و همونطور که قبلاً در مورد رفتن به اون طرف اقیانوس گفتیم، به هر حال سفر خیلی خطرناکی بود.

...منظورم این است که، این خیلی... شما زندگی‌تان را در دست می‌گیرید، می‌دانید، شما... همانطور که گفتیم شما در حال لذت بردن از جای در حین پرواز بر فراز اقیانوس با هواپیمای بریتیش ایر نیستید. بنابراین، یک سفر بسیار خطرناک. جان، طوفان عظیمی رخ داد و جان خود را در ترس مطلق از مرگ یافت.

و بنابراین، آیا او خالق خود را، می‌دانید، در زمان داوری، ملاقات خواهد کرد، یا در زندگی ابدی با خالق خود ملاقات خواهد کرد؟ او نمی‌دانست. او از آن تجربه خیلی می‌ترسید. این به نقطه عطفی در زندگی او تبدیل شد زیرا گروهی از مردم در کشتی بودند که، با وجود اینکه به نظر می‌رسید کشتی در حال غرق شدن است، دعا می‌کردند و سرودهای مذهبی می‌خواندند.

و این گروه از مردم، موراوایی‌ها بودند. حال، به یاد داشته باشید که وقتی در مورد پیتیت‌ها صحبت کردیم، در مورد موراوایی‌ها صحبت کردیم. و به یاد داشته باشید که به تشکیل موراوایی‌ها تحت رهبری کنت نیکلاس لودویگ فون زینزendorf اشاره کردیم.

خب، این موراوایی‌ها هم به عنوان مبلغ مذهبی می‌رفتند، اما سرودهای مذهبی می‌خواندند و دعا می‌کردند، و خانواده‌هایی هم بودند. اینجا فقط چند مرد بالغ نبودند. اینها زن و مرد و کودک هستند، و با هم هستند، و سرودهای مذهبی می‌خوانند و دعا می‌کنند.

و سلی آنقدر تحت تأثیر این مسیحیان قرار گرفت که در مواجهه با مرگ، آنقدر آرام بودند که تصمیم گرفت وقتی به جورجیا رسید، به دنبال موراوایی‌ها بگردد، که این کار را هم کرد چون آنها چیزی داشتند که او نداشت. بنابراین کشتی همه چیز را درست کرد. ما به جورجیا رسیدیم، و او آنجا بود، موراوایی‌ها او را دیده بودند.

خب، او به جورجیا می‌رود. خب، باشه. خلاصه داستان اقامتش در جورجیا طولانی است.

دوران حضورش در جورجیا کمتر از دو سال طول کشید و او بسیار بسیار دلسرد شده بود. و فقط این را بگویم که قبلاً هم گفته بودم که باید مراقب وقتم در این مورد باشم، چون ممکن است تا ابد و تا پایان دسامبر. درباره وسلی داستان تعریف کنیم. بنابراین، باید مراقب می‌بودم.

خلاصه کلام اینکه، دوران حضورش در جورجیا یک فاجعه بود، یک فاجعه‌ی تمام‌عیار و صد در صد. و بخشی از آن به این دلیل بود که در جورجیا عاشق زنی شد که آنجا بود. آن زن عشق او را برنگرداند.

او با شخص دیگری ازدواج کرد و آن مرد از انجام مراسم عشای ربانی برای او و شوهرش خودداری کرد زیرا یک کشیش انگلیکان بود. او، کشیش، از انجام مراسم عشای ربانی برای آنها خودداری کرد، که خلاف قانون بود. آنها قصد داشتند او را محاکمه کنند.

بنابراین، او تصمیم می‌گیرد که از شهر خارج شود. او دوران بسیار بسیار ناخوشایندی را در جورجیا گذراند، و قبلاً دفتر خاطرات داشت. او دفتر خاطرات و دفتر خاطراتش را نگه می‌داشت و به خاطر آن مشهور است.

دفتر خاطراتش خیلی مفصل است. و این چیزی است که وقتی تصمیم گرفت من باید به خانه برگردم گفت. او گفت، من به آمریکا رفتم تا هندی‌ها را به دین مسیحیت دعوت کنم، اما آه، چه کسی قرار است مرا به دین مسیحیت دعوت کند؟ چه کسی؟ او کیست که قرار است مرا از این قلب شیرین و بی‌اعتقادی نجات دهد؟ من یک دین تابستانی عادلانه دارم.

من می‌توانم خوب صحبت کنم، نه، و به خودم باور داشته باشم که هیچ خطری نزدیک نیست، اما بگذار مرگ به صورت‌نگاه کند. روحم آشفته است. چه کسی مرا از این ترس از مرگ رهایی خواهد داد؟ بنابراین او در طول مدت اقامتش در جورجیا در وضعیت بسیار افسرده‌ای بود و تصمیم گرفت به خانه برگردد.

ضمناً، چارلز کمی بعد از اینکه او به خانه رفت، دنبالش رفت. بنابراین، این یک فاجعه تمام‌عیار برای این دو نفر بود. و آنها مجبور شدند به خانه بروند.

بنابراین، او به خانه می‌رود و متوجه زبان می‌شود. من یک دین تابستانی عادلانه دارم. من قلبی پلید و بی‌اعتقاد دارم.

به لحن این مرد توجه کنید. این مرد وقتی این را می‌نویسد، یک کشیش انگلیکان است. بنابراین به خانه می‌رود.

باشه. در سال ۱۷۳۸ به لندن برمی‌گردد. بنابراین، او فقط دو سال آنجا بوده است.

بسیار خوب. حالا، فقط چند نکته‌ی دیگر اینجا. یکی از مهمترین تاریخ‌ها در تاریخ کلیسا، ۲۴ مه ۱۷۳۸ است.

شما باید این را یادداشت کنید زیرا ممکن است دوباره در طول زندگی خود، در تاریخ ۲۴ مه ۱۷۳۸، آن را ببینید. چند سال پیش، مجله‌ای به نام مجله تاریخ مسیحی وجود داشت و آنها صد تاریخ مهم در تاریخ کلیسا را بررسی می‌کردند و می‌خواستند مقاله‌ای در مورد ۲۴ مه ۱۷۳۸ بنویسند و از من خواستند که آن مقاله را بنویسم.

خب، من خوشحال شدم که از من خواستند این را بنویسم، می‌دانید، بنابراین من مقاله‌ای در مورد وسلی نوشتم. این نقطه عطفی در زندگی او بود، ۲۴ مه ۱۷۳۸. خب.

خلاصه داستان این است که در ۲۴ مه ۱۷۳۸، او قرار بود در جلسه‌ای در خیابان آلدزگیت لندن به سخنان یک واعظ گوش دهد. بنابراین، در راه رسیدن به جلسه، در کلیسای جامع سنت پاول توقف کرد و برای سرود عصرگاهی در سنت پاول آنجا بود و سپس برای جلسه‌ای که توسط موراوایی‌ها برگزار می‌شد، به آنجا رفت. این نقطه عطفی در زندگی او بود و این چیزی است که او در دفتر خاطرات خود می‌گوید.

عصر، با آکراه بسیار به انجمنی در خیابان آلدزگیت رفتیم که در آن مقدمه لوتر بر رساله به رومیان خوانده می‌شد. حدود یک ربع قبل از ساعت نه، در حالی که او در حال توصیف تغییری بود که خدا از طریق ایمان به مسیح در قلب ایجاد می‌کند، احساس کردم قلبم به طرز عجیبی گرم شد. این نقطه عطفی در زندگی او بود.

این یک نقطه عطف بزرگ در زندگی او بود، زیرا اینطور نبود که انگار او مسیحی نبود. او مسیحی بود، اما مسیحیت خود را، همانطور که خودش می‌گوید، به عنوان یک دین تابستانی مناسب می‌دید. بنابراین از نظر فنی تغییر دین نداده بود.

این تجربه‌ی ایمان آوردن او نیست. همانطور که بعضی‌ها گاهی می‌گویند، وسلی در ۲۴ مه ۱۷۳۸ ایمان آورد. این تجربه‌ی ایمان آوردن او نبود.

او ایمان نیاورد. اما اطمینان یافت. بنابراین، این تجربه بزرگ اطمینان به او روی آورد.

حالا، به چیز خیلی جالب. این اتفاق برای برادرش افتاد که همین نوع تجربه رو داشت، نه در همون مکان و نه به همون زبان، اما برادرش چارلز سه روز قبل همین نوع تجربه رو داشت. و برادرش چارلز، که در طول زندگی ۶۰۰۰ سرود مذهبی نوشت، به سرود مذهبی در مورد اون، در مورد اون تجربه اطمینان بخش نوشت.

و حالا اینجا جان وسلی را داریم که به او اطمینان داده می‌شود که فرزند خداست. حالا، بیایید فقط برای یک دقیقه به اصلاحات برگردیم. به نوعی، یکی از نبردهای بزرگ اصلاحات چه بود؟ این آموزه‌ی اطمینان بود.

یکی از مشکلات بزرگ در دوران اصلاحات این بود که مردم نمی‌توانستند مطمئن باشند که فرزند خدا هستند. حالا، به یک معنا، در زندگی وسلی، این اتفاق دوباره در او می‌افتد. او نمی‌توانست مطمئن باشد که فرزند خداست.

او می‌خواست مطمئن شود، اما نمی‌توانست مطمئن باشد که فرزند خداست. آن شب به او اطمینان داده شد. بنابراین، در ۲۴ مه ۱۷۳۸، شما دوباره این را در طول زندگی خود خواهید دید.

این زمان اطمینان اوست. و این آغاز احیای وسلی است زیرا از اینجا به بعد است که او خود را کاملاً وقف احیا می‌کند تا مردم را در مسیح زنده کند و غیره. بنابراین، برای حدود ۵۳ سال آینده، احیای وسلی اتفاق می‌افتد.

و جان وسلی بخشی از آن است. از نظر زندگی شخصی او، منظورم این است که بعد از ۲۴ مه ۱۷۳۰، بدون شک، در زندگی شخصی‌اش مشکلاتی وجود داشت. یکی از مشکلاتی که داشت، با دو زن دیگر در زندگی شخصی‌اش بود.

و، فکر می‌کنم، خب، به هر حال، یک داستان جالب در مورد یک زن دارم. اوه، درست است. می‌خواستم داستانی در مورد خودم برایتان تعریف کنم، احساس کردم قلبم گرم شده است، اما یک دقیقه دیگر آن را برایتان تعریف می‌کنم.

زنی که واقعاً عاشقش شده بود. منظورم این است که این قرار بود عشق زندگی‌اش باشد، شکی در این مورد نیست. اما او و برادرش با هم قرار گذاشته بودند که تا برادر با ازدواج موافقت نکند، ازدواج صورت نگیرد.

خلاصه داستان این یکی درباره گریس موری است و جان عاشق اوست. جان تصمیم گرفت که من می‌خواهم، با این زن ازدواج کنم. بنابراین، جان سوار اسبش شد و به سمت روستایی که گریس موری در آن بود، رفت. اما چارلز با ازدواج موافق نبود.

خب، چارلز برای گریس موری به ازدواج ترتیب داد، و گریس موری هم از طریق چارلز زودتر ازدواج کرد، می‌دونید، چند روز قبلش، جان از راه رسید و گریس ازدواج کرده بود. خب، این خیلی عجیب بود. خب، آره، اون به جورایی دل آدم رو می‌شکست.

این داستان‌ها داستان ازدواج او با زنی به نام مری بازیل را روایت می‌کنند. دقیقاً مطمئن نیستم که باید اعتراف کنم نام خانوادگی او چگونه تلفظ می‌شود. او با زنی به نام مری بازیل ازدواج کرد.

و هر کسی اینجا، هر کسی اینجا فرانسوی بلده، فرانسوی بلد نیست، توی تلفظ بهم کمک کنه. می‌تونید؟ الان دقیقاً مطمئن نیستم. خب، با اون ازدواج کرد، به ازدواج خیلی غم‌انگیز.

مری بالاخره او را ترک کرد و آنها هرگز طلاق نگرفتند، اما او از ازدواج خارج شد و جان هم کمکی به اوضاع نکرد، زیرا روزی که مری رفت، جان به برادرش به لاتین گفت: «این مردم لاتین را مثل انگلیسی صحبت می‌کنند.» بنابراین، او به لاتین به برادرش گفت: «من از او نخواستم که بماند. من از او نخواستم که برود».

من از او نمی‌خواهم که برگردد. و او حتی از روز مرگش خبر نداشت. مرگ او باید توسط چارلز به او گزارش می‌شد.

او دیگر هرگز او را ندید. بنابراین، این ازدواج، می‌دانید، و از این قبیل، واقعاً غم‌انگیز، و دلشکسته بود. در مورد جان هم همینطور، اما به هر حال، احیا ادامه دارد.

بگذارید این کار را نکنم؛ فقط به خودم یادآوری می‌کنم که یک دقیقه دیگر به آن داستان دلگرم‌کننده برگردم. ما، من فراموش کردم، اما به هر حال، بگذارید این را تمام کنم. بنابراین یکی از کارهایی که یوحنا انجام داد این بود که او فرستاد، او می‌خواست، اوه، فقط یک یادآوری، جنبش متدیست یک فرقه برای یوحنا نیست.

هرگز، هرگز، هرگز یک فرقه نبوده. این یک جنبش احیا در کلیسای انگلیکان است. بنابراین، مانند پیوریتن‌ها، پیوریتن‌های اولیه، آنها جدایی طلب نبودند، آنها جدایی طلب نبودند.

آنها اصلاحات و تجدید حیات را برای کلیسای انگلیکان به ارمغان می‌آوردند. یوحنا نیز چنین است که تجدید حیات را برای کلیسای انگلیکان به ارمغان می‌آورد. او یک متدیست است اما یک انگلیکان؛ او به عنوان یک کشیش انگلیکان درگذشت.

حالا، یکی از کارهایی که او انجام می‌دهد فرستادن مبلغان مذهبی به آمریکا است. مشهورترین مبلغ، مردی به نام فرانسیس آزیری بود. دلیل شهرت فرانسیس آزیری این است که فرانسیس آزیری پس از آمدن هشت مبلغ مذهبی، قبل از جنگ انقلاب، در آمریکا ماند.

فرانسیس آزیری کسی بود که پس از جنگ انقلاب در آنجا ماند. هر هفت نفر دیگر به خانه‌هایشان رفتند و. فرانسیس آزیری به یک کشیش سیار و احیاگر فرقه‌ی متدیسم تبدیل شد و آن را در سراسر کشور رواج داد. درست همانطور که جان وسلی در انگلستان انجام داد.

بنابراین فرانسیس آزیری واقعاً به شخص بسیار مهمی در متدیسم انگلیسی و آمریکایی تبدیل شد. حال، جان وسلی می‌خواست فرانسیس آزیری به مقام کشیشی منصوب شود. بنابراین او یک کشیش به نام توماس کوک فرستاد تا او را به مقام کشیشی منصوب کند.

حال، توماس کوک یک کشیش انگلیکان بود و از برکت جان وسلی برخوردار بود. او توماس کوک را فرستاد تا فرانسیس آزیری را به عنوان یک کشیش انگلیکان منصوب کند. و این تصویر آن انتصاب است.

به این کنفرانس، کنفرانس کریسمس می‌گفتند چون در شب کریسمس اتفاق افتاد. و همانطور که می‌بینید، مردی که ردای سفید پوشیده و زانو زده، جان فرانسیس آزیری است. مردی که آنجا ردای سفید پوشیده، توماس کوک است که فرانسیس آزیری را به مقام کشیشی منصوب می‌کند.

حالا این بود، حالا کلیسای انگلیکان در انگلستان از این موضوع بسیار ناراضی بود. حالا سوال این است که چرا آنها از این انتصاب توسط یک کشیش انگلیکان که از برکت جان وسلی به عنوان یک کشیش انگلیکان برخوردار بود، ناراضی بودند؟ چرا بودند، فکر می‌کنید چرا نهاد انگلیکان از این موضوع اینقدر ناراحت بود؟ چه کسی مردم را در سنت انگلیکان منصوب می‌کند؟ اسقف، فقط اسقف. جان وسلی اسقف نیست.

توماس کوک اسقف نیست. و اینجا دارند فرانسیس آزیری را به مقام اسقفی منصوب می‌کنند. با این حال دلیل این امر، گفته‌ی جان وسلی است، تا جایی که من وقتی عهد جدید را می‌خوانم، اسقف هیچ فرقی با شیخ یا کشیش یا پیشوای روحانی ندارد.

منظورم این است که اسقف هم فرقی ندارد. بنابراین، من تمام حقوق و مسئولیت‌های یک اسقف را دارم. من، من این تمایزی را که آنها قائل می‌شوند، به رسمیت نمی‌شناسم.

بنابراین گاهی اوقات جان وسلی، حتی با کلیسای انگلیکان خودش، کمی بر سر سیاست کلیسا بحث می‌کرد. اما در هر صورت، فرانسیس آزیری منصوب شده است و این خدمت بزرگ را اینجا در آمریکا انجام می‌دهد. او درست مثل جان وسلی، اهل سفر بود.

اون خدمت سیار خیلی جالبه. شاید به داستان کوتاه در موردش تعریف کنم. نمی‌تونم، نمی‌تونم.

باشه. نمی‌تونم در برابر این مقاومت کنم. باشه.

جان وسلی در سال ۱۷۹۱ درگذشت. و این عکسی از جان وسلی در بستر مرگش در سال ۱۷۹۱ است. او در حال نوشتن آخرین نامه‌اش است، آخرین نامه‌ای که تا به حال نوشته است.

و این هم از این. و نامه خطاب به یک مرد بود. اسمش را نیاوردم.

لازم نیست حتماً برای این دوره او را بشناسیم، اما نامه‌ای به مردی به نام ویلیام ویلبرفورس نوشته شده بود. خب، ویلیام ویلبرفورس را به چه چیزی می‌شناسی؟ بله. از طرفداران لغو برده‌داری در انگلستان.

و وسلی در بستر مرگ در سال ۱۷۹۱. حالا، انگلستان هنوز برده‌داری دارد. فکر می‌کنم لغو برده‌داری تا سال ۱۸۰۷ اتفاق نیفتاد.

اما او به ویلیام ویلبرفورس نامه می‌نویسد و او را در مورد کارش در زمینه لغو برده‌داری تشویق می‌کند. او در نامه از آن به عنوان رذیلت‌ترین رذیلت‌ها یاد کرده است. بنابراین، آخرین نامه‌ای که او نوشته به ویلیام ویلبرفورس بوده و او را در مورد مسئله لغو برده‌داری تشویق کرده است.

بگذارید دو داستان کوتاه برایتان تعریف کنم. نمی‌توانم در برابرش مقاومت کنم. خب، این هیچ ربطی به هیچ چیز ندارد.

بنابراین، حتی سعی نکنید هیچ ارتباطی برقرار کنید. در اینجا دو داستان کوتاه در مورد یوحنا آورده شده است. یکی اینکه او در دوران بیداری‌اش حدود ۲۵۰،۰۰۰ مایل را با اسب سفر کرد. و او، او کسی نبود که یک دقیقه از روز را تلف کند.

بنابراین او یک چیز خیلی خیلی خاص برای زین ساخته بود. درست روی زین قرار می‌گرفت. من آن را در خانه وسلی در انگلستان دیده‌ام، و درست روی زین قرار می‌گرفت.

، و یک میز کوچک، مثل یک پایه چوبی، درست روی زین قرار می‌گرفت. باز می‌شد. چیزهایی مثل کاغذ تحریر، کتاب مقدسش و غیره آنجا بود.

، و بنابراین حتی وقتی سوار اسبش بود، بدون اینکه حتی یک دقیقه را تلف کند، کتاب‌هایش را بیرون می‌آورد. کتاب‌هایش را می‌خواند، نامه می‌نوشت و از این قبیل کارها را انجام می‌داد، همانطور که از جایی به جای دیگر می‌رفت. او آنقدر به این کار عادت کرده بود که در خانه‌اش یک زین، یک صندلی شبیه زین درست کرده بود. و حتی وقتی در خانه و اتاق مطالعه‌اش بود، روی زین می‌نشست و پشت آن میز کوچک مطالعه می‌کرد.

خب، او این‌طور درس می‌خواند. و البته این‌طور هم بود که مطالب زیادی می‌نوشت، و همه آن موعظه‌ها و همه چیز. خیلی جالب است.

فکر می‌کنم جالبه. اما بذارید یه داستان به طرز عجیبی دلنشین براتون تعریف کنم، و بعد برمی‌گردم به مسائل مهم. اما من به مدرسه الهیات آزریری رفتم.

خب، این یه چیزی رو بهت میگه. و راستی، در مورد مدرسه الهیات آزریری، اگه یه روزی به مدرسه الهیات آزریری، کالج آزریری بری، کلی عکس از فرانسیس آزریری خواهی دید.

خب، و شما حتی این عکسی که از مراسم دستگذاری او نشان دادیم را خواهید دید. کلی عکس از فرانسیس آزریری. بگذارید فقط بگویم که در مدرسه الهیات آزریری، همه این چیزها را خیلی جدی می‌گیرند.

خب، من در یک مدرسه علمیه در وسط کنتاکی بودم. خب، اینجا در ویلمور، کنتاکی است. و وقتی در مدرسه علمیه بودم، برف می‌بارید، که برای کنتاکی غیرمعمول است، اما برف می‌بارید.

ما کولاک خیلی خوبی داشتیم. و بعضی از دانش‌آموزان در آزربری یک آدم برفی درست شبیه جان وسلی ساختند. دقیقاً شبیه جان وسلی بود.

ضمناً، جان وسلی فقط ۱.۵ متر قد و حدود ۴.۵ کیلوگرم وزن داشت. بنابراین، قد او تقریباً این قدر بلند بود. بنابراین، آنها دقیقاً ظاهر جان وسلی را برایش ساختند.

و اساتید حوزه علمیه که این چیزها را خیلی جدی می‌گیرند، اصلاً فکر نمی‌کردند که این موضوع خنده‌دار باشد. منظورم این است که آنها از اینکه جان وسلی، آدم برفی، در حیات جلویی حوزه علمیه ایستاده بود، وحشت‌زده شدند. و بعد چند روز بعد، خورشید بیرون می‌آید.

وسلی شروع به آب شدن کرد. چند تا از دانشجویها به تابلوی بزرگ درست کردن و درست وسط جان وسلی چسباندند. حس کردم قلبم به طرز عجیبی گرم شد.

و خب، بعد پروفیسورهای پیری که فکر نمی‌کردند آدم برفی اول خنده‌دار باشد، وقتی آن تابلو را درست وسط جان وسلی دیدند، دلم به طرز عجیبی گرم شد. نه، این قرار نیست جواب بدهد. منظورم این است که قرار نیست این اتفاق بیفتد.

بنابراین، جای تعجب است که آنها از شر همه ما خلاص نشدند. و من بخشی از این ماجرا نبودم، این را تضمین می‌کنم. اما وقتی می‌گویم ما، منظورم کل دانشجویان است.

جای تعجب است که آنها همه ما را بیرون نکردند. اما احساس کردم قلبم به طرز عجیبی گرم شد. پس جان وسلی وجود دارد، زندگی او وجود دارد.

چه زندگی‌ای، چه زندگی جالبی. قرار است تا یک دقیقه دیگر به الهیات او بپردازیم. خب، سوالی در مورد زندگی او دارید؟ آیا به زندگی جان وسلی علاقه دارید؟ این مرد جذاب، بدون شک از طریق متدیسم، تجدید حیات بزرگی را در انگلستان به ارمغان آورد.

اما هرگز قصد نداشت متدیسم به یک فرقه تبدیل شود. در روزی که او درگذشت، ۱۷۹۱، هیچ فرقه متدیستی وجود نداشت. آنها پس از مرگ او پدیدار شدند.

بسیار خب، حالا بباید به مورد سوم، یعنی الهیات جان وسلی، نگاهی بیندازیم. و دلیل اینکه به این موضوع نگاه می‌کنیم، دلیل اهمیت آن، این است که اکنون شاهد یک عامل تعادل در مقابل الهیات کالوینیستی بسیار قوی هستیم که تاکنون در این دوره دیده‌ایم، البته با کمی ظرافت و دقت در اینجا و آنجا.

اما اکنون قرار است شاهد تعادلی در این زمینه باشیم. و سپس خواهیم دید که در آینده با این نوع برنامه‌های الهیاتی که این افراد دارند، به کجا خواهیم رسید. بنابراین، همانطور که می‌بینید، کاری که قرار است انجام دهیم، پنج نکته را اینجا مطرح کرده‌ام.

اول از همه، ما فقط می‌خواهیم به چهارضلعی وسلی اشاره کنیم، باشه؟ حالا، چهارضلعی وسلی، آیا کسی از شما در الهیات مسیحی اتفاقی در دوره اصلی بوده است؟ آیا آنها در دوره اصلی به این اشاره کردند؟ ما در دوره اصلی به این اشاره می‌کنیم. ما در حال تلاش برای یافتن نوعی زمینه مشترک در دوره اصلی هستیم. خلاصه اینکه، چهارضلعی وسلی اصطلاحی نیست که جان وسلی خودش از آن استفاده کرده باشد.

این یک اصطلاح علمی است که به روش او برای فهم متون مقدس اطلاق می‌شود. بنابراین، وقتی من در دوره الهیات مسیحی تدریس می‌کنم، همیشه می‌گویم که چهارضلعی وسلی مانند یک چهارپایه با سه پایه است. بنابراین، این یک روش برای فهم کتاب مقدس است.

بنابراین بدیهی است که جایگاه اصلی، کتاب مقدس، یعنی کتاب مقدس است. سوال برای وسلی این است: چگونه کتاب مقدس را می‌فهمی؟ چگونه کتاب مقدس را تفسیر می‌کنی؟ و برای او، سه راه برای تفسیر کتاب مقدس وجود داشت. اول از همه، عقل.

شما از ذهنی که خدا به شما داده استفاده می‌کنید. اما این عقلانیت محض نیست. این عقلانیت لوتری‌های مدرسی یا چیزی شبیه به آن نیست.

این استفاده از ذهن است، اما خداوند ذهن را نیز روشن می‌کند تا به ما در درک کتاب مقدس کمک کند. گاهی اوقات، به طریقی که نمی‌توانیم کاملاً یا نه کاملاً، به نوعی آنها را منطقی کنیم، اما باید از ذهن خود استفاده کنیم. خداوند به ما ذهن داده است تا فکر کنیم و ما باید از ذهن خود استفاده کنیم.

و دوم، سنت. جان وسلی خیلی به سنت علاقه داشت. کلیسا از زمان کلیسای اولیه چه چیزی را آموزش داده است؟ این چیزی است که می‌خواهم بدانم.

به طور کلی، جان وسلی به اصلاحات مذهبی در کلیسای اولیه نگاه کرد، زیرا تمرکز او بر کلیسای اولیه آموزه‌های آن و آموزه‌های هفت شورای اول کلیسا بود. بنابراین، طبق سنت، او اغلب در مورد کلیسای اولیه صحبت می‌کند. بنابراین سنت مهم است.

پدران اولیه کلیسا چگونه کتاب مقدس و غیره را درک می‌کردند؟ این واقعاً مهم می‌شود. حال، اگر او فقط یک انگلیکن خوب بود، در همین جا متوقف می‌شد زیرا برای انگلیکن‌های زمان او، چهارضلعی وجود نداشت؛ یک سه‌ضلعی وجود داشت. کتاب مقدس وجود داشت، و سپس عقل و سنت به ما کمک می‌کردند تا کتاب مقدس را بفهمیم.

اما وسلی مفهوم خود را گسترش می‌دهد و تجربه را نیز به آن اضافه می‌کند. گاهی اوقات، قلب ما به ما می‌گوید که کتاب مقدس چه می‌گوید. گاهی اوقات تجربه خودمان به ما می‌گوید که چه چیزی در مورد کتاب مقدس درست است.

بنابراین، او اینجا تجربه را وارد کل داستان می‌کند. حال، نکته‌ای که باید در مورد وسلی به آن توجه کنید این است که تجربه در آخر قرار دارد. شما کتاب مقدس خود را باز نمی‌کنید و از طریق تجربه خودتان شروع به درک آن نمی‌کنید.

شما شروع به درک آن از طریق عقل، از طریق سنت می‌کنید، و سپس تجربه خود را وارد داستان می‌کنید. بنابراین، تجربه جایگاه خود را دارد، اما برای وسلی، به یک معنا، کمترین راهی است که شما کتاب مقدس را تفسیر می‌کنید. اما این چیزی است که چهارضلعی وسلی نامیده می‌شود.

این روشی بود که او کتاب مقدس را تجربه و درک می‌کرد. خوب، شما قبلاً در مورد این صحبت کرده‌اید، پس این را می‌دانید. خوب، پس در بخش ب، اگر یک کلمه وجود داشته باشد که به نوعی بر الهیات وسلی حاکم باشد، آن کلمه فیض خواهد بود.

الهیات وسلی، الهیات فیض است. با این حال، همانطور که وسلی گفت، جنبه‌های مختلفی از فیض خدا وجود دارد. اکنون، می‌خواهم کمی بیشتر به مورد اول بپردازم زیرا دو، سه، چهار و پنج کاملاً آشکار خواهند بود.

اما مورد اول چیزی است که او واقعاً احساس می‌کرد باید بیشتر در مورد آن توضیح دهد تا بتواند درک کالونیستی از فیض را متعادل کند. و مورد اول چیزی است که او زمان زیادی را صرف آن می‌کند. می‌توانید آن را ببینید؛ به آن فیض پیشگیرانه می‌گویند.

وسلی اساساً فیض ازلی را بر اساس یوحنا ۱:۹ بنا می‌کند، اگرچه او متون دیگری نیز دارد که این آموزه فیض ازلی را بر آنها بنا می‌کند. یوحنا ۱:۹، نور حقیقی که هر شخصی را روشن می‌کند، به جهان می‌آمد. یعنی، آن نور، مسیح بود.

فقط به معنای فیضی است که قبل از آن می‌آید. بنابراین prevenient جان وسلی گفت، او، و ضمناً، کلمه فیضی که مقدم است، قبل از آن می‌آید و قبل از نجات می‌آید. به عبارت دیگر، این فیضی است که هر برخوردار است prevenient شخصی در جهان از این فیض.

خب، جان وسلی متقاعد شده بود که چون هر فردی در جهان از این میزان لطف خدا، چیزی که به آن لطف ازلی، به آن نور مسیح می‌گویند، برخوردار است، پس جنبه‌های خاصی از آن لطف ازلی وجود دارد که او در مورد آنها موعظه می‌کرد. بنابراین، او ادعا می‌کند که هر فردی در جهان دانش اولیه‌ای از خدا دارد. هیچ‌کس نیست که درک اولیه‌ای از خدا نداشته باشد.

و به نوعی، او در این مورد با کالوین هم‌نظر خواهد بود. مبانی کالوین چگونه آغاز می‌شود؟ تمام حکمتی که ما داریم، یعنی حکمت حقیقی و درست، با شناخت خدا و خودمان آغاز می‌شود. بنابراین، با این شناخت اولیه از خدا، وسلی معتقد بود که همه آن را دارند.

دوم اینکه، وسلی معتقد بود که همه افراد دانش اولیه‌ای از قانون اخلاقی خدا دارند. وسلی معتقد بود که هیچ‌کس در این دنیا وجود ندارد که دانش اولیه‌ای در مورد اشتباه بودن قتل نداشته باشد. این فقط قلب شماست که این را به شما می‌گوید.

همه این درک را دارند. یا اینکه این اشتباه است، همانطور که سی. اس. لوئیس به این پی‌خودی بودن اشاره می‌کند. خودخواه بودن اشتباه است.

وسلی معتقد بود که همه این را می‌دانند. این فقط دانش اولیه‌ای است که با لطف الهی همراه است. سوم اینکه، لطف الهی منشأ نهایی وجدان است.

به لطف خدا در هر فردی، هر فردی وجدان دارد و وجدان به آن فرد می‌گوید چه چیزی درست و چه چیزی غلط است. اما وجدان از جانب خداست. چیزی ذاتی در ما نیست.

این از لطف الهی سرچشمه می‌گیرد. چهارم، تا حدودی اراده آزاد احیا می‌شود. حالا، این برای وسلی واقعاً مهم می‌شود.

تا حدودی اراده آزاد احیا می‌شود. وسلی مانند کالوین یا لوتر، مانند کالوین، معتقد بود که در سقوط، ما آزادی اراده خود را از دست دادیم. ما در سقوط کاملاً در بند گناه قرار گرفتیم.

او به این باور داشت. و گفت که من در این مورد فقط به اندازه یک تار مو با کالوین فاصله دارم. بنابراین او معتقد بود که در پاییز، ما کاملاً فاسد شده بودیم.

ما تمام آزادی اراده را از دست داده‌ایم. اراده ما کاملاً در بند است. اما او معتقد بود که خداوند به لطف الهی، میزان مشخصی از اراده آزاد را در هر فردی احیا می‌کند.

بنابراین، هر کسی در جهان از نوعی آزادی برخوردار است که می‌تواند به وسیله آن به خدا بله بگوید. هیچ چیز مانع از بله گفتن آنها به خدا نمی‌شود. بنابراین، وسیله به انتخاب دوگانه اعتقادی ندارد.

او معتقد است که این آزادی وجود دارد و همه باید به خدا بله بگویند. پس این شماره چهار است. و من با شما موافقم.

امیدوارم آخرین مورد را تمام کنم و برگردم. مورد پنجم، از طریق این فیض الهی، خداوند شرارت انسان را مهار می‌کند. از آنجا که همه تا حدودی فیض الهی را درک می‌کنند، ما دیگر کاملاً فاسد نیستیم.

اما تصور کنید اگر لطف الهی نبود و شرارت بشر مهار نمی‌شد، دنیا چه شکلی می‌شد. همین الان هم به اندازه کافی بد است، اما تصور کنید اگر شرارت بشر در سراسر جهان شیوع پیدا می‌کرد، دنیا چه شکلی می‌شد. خیلی بد می‌شد.

وسلی گفت، به لطف خداست، به لطف پیشینی اوست که شرارت انسان مهار شده است. بنابراین، جهان آنقدرها هم که می‌توانست بد نباشد، بد نیست. بنابراین، لطف پیشینی برای جان وسلی واقعاً مهم بود، زیرا به یک معنا، به الهیاتی که پیش از او آمده بود پاسخ می‌داد و سعی می‌کرد الهیات فیض را بیشتر در اینجا جا بیندازد.

گوپی بر ما نازل می‌شود. به هر کسی داده شده است. بنابراین، همانطور که متولد می‌شوید، وارد زندگی می‌شوید و هر کسی از فیض خدا، این نوع از آثار فیض خدا، این فیض ازلی برخوردار است. بنابراین او فکر می‌کرد هیچ کسی بدون این نیست.

این به یک معنا از طریق بیولوژیکی منتقل نمی‌شود، همانطور که آگوستین احساس می‌کرد گناه اولیه منتقل می‌شود، اما این فقط بخشی از شرایط انسانی است. درست است، درست است. اسارت اراده: وسلی معتقد بود که این نتیجه‌ی هبوط است، که کاری که هبوط انجام داد، به یک معنا، مقید کردن اراده بود.

حال، اگر لطف الهی از پیش نبود، ما همچنان تحت آن اسارت اراده زندگی می‌کردیم. این استدلال او با شخصی مانند لوتر است، زیرا لوتر احساس می‌کرد که اراده هنوز در اسارت است و تنها با اراده‌ی مقدر الهی بود که برخی از مردم را از آن اسارت آزاد کرد، بنابراین لوتر گفت. افراد دیگر تحت آن اسارت نگه داشته می‌شوند.

کالوین از راه می‌رسد و می‌گوید، من حتی از این هم واضح‌تر می‌گویم. من می‌گویم بعضی از مردم انتخاب می‌شوند تا نجات یابند و از بند اسارت رها شوند. بعضی دیگر انتخاب می‌شوند تا تا ابد تحت آن بندگی زندگی کنند.

وسلی از راه می‌رسد و می‌گوید، من به این اعتقاد ندارم. من معتقدم که هر فردی، حتی اگر این اسارت اراده را به ارث برده باشد، اکنون توسط خدا این میزان از لطف را که او لطف پیشین می‌نامد، دریافت کرده است و اینکه در هر فردی مقداری آزادی اراده وجود دارد. اما به همین دلیل است که او گفت، من فقط به اندازه یک

تار مو با کالوین فاصله دارم، زیرا وقتی آزادی اراده خود را برای روی آوردن به خدا به کار می‌گیرید، تنها راهی که می‌توانید این کار را انجام دهید، همچنان لطف خداست.

همانطور که کالوین معتقد بود ما به لطف خدا نجات یافته‌ایم، و سلی نیز به این باور بود. ما به لطف خدا نجات یافته‌ایم. اگر لطف او نبود، نمی‌توانستم به خدا روی بیاورم.

این اتفاق نمی‌افتد، و دلیل اینکه اتفاق نمی‌افتد این است که خدا در ما، در هر فردی، مداخله می‌کند و به هر فردی این فیض الهی را می‌دهد. بنابراین این میزان فیض وجود دارد، اما مهمترین چیز برای وسلی، مسئله آزادی است، زیرا وسلی معتقد بود که هر فردی این آزادی را دارد که به خدا بله بگوید. آزادی نه گفتن به خدا، اما همچنین آزادی بله گفتن به خدا.

آره، جیسون. پس آزادی اراده از کجا میاد؟ آیا ربطی به مسیح داره؟ درسته. در مسیح و از طریق مسیح تجلی پیدا می‌کنه.

بنابراین، نور حقیقی که هر انسانی را روشن می‌کند، در حال آمدن به جهان بود. البته، آن نور، مسیح بود. بنابراین، این نور در مسیح و از طریق مسیح تجلی می‌یابد.

این موهبتی از جانب خداست که از طریق مسیح آشکار شده است. این، نکته‌ی خوبی است، که توسط مسیح آشکار شده است، زیرا همیشه چنین بوده است. بنابراین او به متنی مانند متن میکاه نگاه می‌کند، او به شما نشان داده است، ای انسان، چه چیزی نیکو است.

و خداوند از شما چه می‌خواهد؟ بنابراین وسلی معتقد بود که در عهد عتیق جاهایی وجود دارد که به نوعی پیش‌نمایشی از این فیض ازلی ارائه می‌دهند، اینکه از زمان خلقت مؤثر بوده است، اما اکنون به طور کامل در مسیح و در کار او آشکار شده است. بله، این فیضی است که مقدم بر کل پیام نجات است. این فقط برای همه مردم است.

این [مطلب] دارد، چون نوع بعدی از آنچه که ما در آن زمان می‌بینیم را خواهید دید، فیض، سپس یک فیض نجات‌بخش است، تقدیس می‌کند، و غیره. پس این مقدم بر نجات برای وسلی است. بله.

خب، وسلی کمی تمایز قائل می‌شود به این معنا که فیض عام، فیض خداست که شما با نگاه به جهان طبیعی درک می‌کنید. شما به جهان طبیعی نگاه می‌کنید و متوجه می‌شوید که خدا فیض خود را به این مکان بخشیده و فیض خود را در این مکان توسط جهانی که به ما داده است، توسط جهانی که به نوعی به ما اعطا کرده است، اعمال کرده است. در حالی که فیض پیشگیرانه به طور خاص فیضی است که قبل از نجات واقعی می‌آید.

بنابراین، کمی است، و برای وسلی تمایزی بین فیض پیشین و فیض عام وجود دارد. خب، خب، حالا، اگر فقط به آن نگاه کنید، این در برنامه درسی شماست، بنابراین لازم نیست این را اینجا مطرح کنم، اما اگر الهیات وسلی یک پیوستار از فیض باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ بعد از فیض پیشین چه اتفاقی می‌افتد؟ خب، بعد از فیض پیشین، فیض نجات‌بخش وجود دارد. برخی از مردم، با اراده آزاد خود، این فیض را به عنوان فیض نجات‌بخش می‌پذیرند.

و پس از فیض نجات‌بخش، فیض تقدیس‌کننده وجود دارد. و پس از فیض تقدیس‌کننده، فیض همراه آن وجود دارد. وجود دارد. و پس از فیض همراه آن، فیض جلال‌بخش در ابدیت وجود دارد.

بنابراین وسلی احساس می‌کرد که الهیات او الهیاتی مبتنی بر پیوستار فیض است که با فیض الهی آغاز می‌شود و به فیض جلال بخش ختم می‌شود. و ما قصد داریم چند مورد از مواردی را که در این بین قرار دارند توضیح دهیم. اما آیا همه این را می‌دانند؟ من به هیچ وجه از شما نمی‌خواهم که این را بپذیرید.

اگر اینطور نیست، فقط از شما می‌پرسم؛ من سعی می‌کنم توضیح دهم که وسلی در قرن هجدهم چه گفته و چرا این را گفته و غیره، اما فقط سعی می‌کنم شما این را درک کنید. درست مثل وقتی که در مورد انتخاب دوگانه کالوین صحبت کردیم، من در مورد آن سخنرانی نمی‌کردم تا شما آن را باور کنید. شما ممکن است به انتخاب دوگانه اعتقاد داشته باشید، اما من اینجا سعی نمی‌کنم شما را متقاعد کنم.

آیا با این موضوع مشکلی ندارید؟ بسیار خب، بیایید اینجا به مورد ج اشاره کنیم، رستگاری رایگان برای همه مردم. رستگاری رایگان برای همه مردم. فکر می‌کنم شما بگویید این سومین جنبه از الهیات جان وسلی است.

رستگاری رایگان برای همه مردم. خب، اگر رستگاری رایگان برای همه مردم وجود دارد، مردم از چه چیزی نجات می‌یابند؟ مردم از چه چیزی نجات می‌یابند؟ البته، آنها از گناه نجات یافته‌اند. بنابراین او این رستگاری رایگان برای همه مردم را آغاز می‌کند. او با ماهیت گناه شروع می‌کند.

و گناه از نظر جان وسلی چیست؟ گناه هم گناه اولیه است، هم چیزی بیش از آن. گناه از نظر جان وسلی یک عمل نیز هست. گناه تخطی از قانون شناخته شده خداست.

بنابراین، از نظر وسلی، شما از قانون شناخته شده خدا تخطی می‌کنید، این گناه است. و رستگاری رایگان برای همه مردم چیست؟ مردم از چه چیزی نجات می‌یابند؟ آنها به لطف خدا از گناه نجات می‌یابند. و چگونه به آن واکنش نشان می‌دهند؟ آنها با ایمان، با اراده آزاد خود، از طریق اراده آزاد خود به آن واکنش نشان می‌دهند.

وسلی معتقد بود که همه مردم می‌توانند نجات یابند. به همین دلیل است که به آن نجات رایگان برای همه مردم می‌گویند. او معتقد بود که مرگ مسیح برای برگزیدگان نیست، بلکه برای همه است.

بنابراین، او معتقد بود که همه مردم می‌توانند نجات یابند. اساساً، او همچنین معتقد بود که وقتی مردم نجات می‌یابند و در مسیح زندگی می‌کنند، در آن نجات می‌مانند، اگرچه او اذعان داشت که برخی از مردم از فیض سقوط کرده‌اند. و چرا آنها از فیض سقوط کردند؟ زیرا آنها اراده آزاد داشتند.

بنابراین، هیچ چیز اراده آزاد آنها را از بین نبرده است. آنها حتی پس از ایمان آوردن، هنوز هم اراده آزاد دارند که به خدا نه بگویند. خب، احتمال این برای وسلی چقدر است؟ خیلی بعید است زیرا وقتی در نور قدم می‌زنید، می‌خواهید در نور بمانید.

هست، رستگاری کامل از همه گناهان. امروز بهت D خب، باشه، با این موضوع مشکلی نداری. مورد بعدی. هیچ استراحتی ندادم.

باید یه کم استراحت کنی. خب، همینجا یه استراحت کن. یه استراحت ده ثانیه‌ای بکن چون جمعه‌ست.

پس، جمعه‌ها لیاقت وقت اضافه رو داری. بله، فقط دارم حرکات کششی انجام میدم. بله، شنیدم.

من اینجا ناله‌ها را می‌شنوم. کسی امروز امتحان دارد؟ آیا امروز امتحانی وجود دارد؟ نه، پس حالت خوب است، ها؟ تو امروز امتحان داری، کوپی؟ تو امروز امتحان زبان یونانی داری. کوپی، ساعت چند است؟ ۱۱:۲۵.

برات آرزوی موفقیت می‌کنم، کوپی. روز امتحان یونانی خوبی داشته باشی.

آیا کس دیگری هم این ترم در کلاس یونانی هست؟ بعضی از شما قبلاً جای دکتر هیلدبرند در کلاس یونانی بوده‌اید. باشه، باشه. پس حالا کوپی را تشویق کنید.

آن دسته از شما که در این دوره بوده‌اید، او را تشویق کنید. او موفق خواهد شد. بسیار خوب، بیاپید به سراغ باشد. به آن نجات کامل از همه گناهان D مورد... برویم. فکر می‌کنم بیشترین بدگویی از من در مورد مورد می‌گویند.

نجات کامل از همه گناهان. بسیار خوب، وسلی در مورد نجات کامل از همه گناهان چه اعتقادی داشت؟ بسیار خوب. خوب، وسلی عاشق کالوین و لوتر است و شکی در این مورد نیست.

او فکر می‌کند که آنها کلیسا را آزاد کرده‌اند و کارهای زیادی در کلیسا انجام داده‌اند. با این حال، جاهایی وجود دارد که او با کالوین و لوتر مخالف است. او معتقد است که کالوین و لوتر در صحبت در مورد عدالت منتسب به مسیح درست می‌گفتند.

آنها در صحبت در مورد این موضوع حق داشتند. آنها در تأکید بر این موضوع حق داشتند. بسیار خوب. حالا عدالت منتسب به مسیح به این معنی است که مسیح ما را با عدالت خود پوشش می‌دهد.

بنابراین، عدالت مسیح، مؤمن را می‌پوشاند، چیزی شبیه به یک پوشش. بنابراین وقتی خدا به ما نگاه می‌کند چه چیزی را می‌بیند؟ او وقتی به ما نگاه می‌کند، به نوعی عدالت مسیح را می‌بیند. اما آن عدالت انتسابی برای کسی مانند لوتر، هنوز فقط گناه ما را می‌پوشاند.

پکاتور «صحبت کردیم؟ یادتان هست که در موردش صحبت کردیم؟» سیمول یوستوس و پکاتور «برای لوتر به این معنی است که در عین حال که من عادل شمرده می‌شوم، هنوز گناهکار هستم. بنابراین، لوتر معتقد بود که در مسیح، من به واسطه عدالت او عادل شمرده می‌شوم. من عادل شمرده می‌شوم.

اما من در درون خودم هنوز گناهکارم و تا روزی که بمیرم همینطور خواهم ماند. پس این عدالت انتسابی. حالا وسلی از راه می‌رسد و می‌گوید، خوب، مطمئناً عدالت انتسابی مسیح وجود دارد، شکی در این نیست.

اما این پایان داستان برای وسلی نیست. زیرا پایان داستان برای وسلی این است که مسیح نه تنها عدالت خود را به ما می‌دهد، بلکه آن را در ما نیز جاری می‌کند. عدالت مسیح، عدالت من می‌شود.

من با مسیح مصلوب شده‌ام، با این وجود زندگی می‌کنم، اما نه من، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. بنابراین برای وسلی، عدالت اعطا شده نیز بخشی از داستان مسیحیت است. این مسیح است که در مؤمن ساکن می‌شود.

این مسیح است که در ایماندار زندگی می‌کند. این مسیح است که در من است، چیزی شبیه به امید جلال. برای وسلی.

حالا، او این را نجات کامل می‌نامد. او این را تقدیس می‌نامد. اصطلاح مورد علاقه او برای این، عشق کامل بود.

و دلیل اینکه او از اصطلاح عشق کامل استفاده می‌کند، به خاطر بخشی است که در اینجا در قرائت عبادی ما، متی فصل ۲۲، نقل شده است. خداوند، خدای خود را با تمام قلب، ذهن و روح خود دوست بدار، و همسایه خود را مانند خودت دوست بدار. خدا را با تمام وجودت دوست بدار و همسایه‌ات را مانند خودت دوست بدار.

از نظر وسلی، این همان چیزی است که ما در اطاعت به آن فراخوانده شده‌ایم. این عشق کامل است. دوست داشتن کامل خدا، دوست داشتن کامل همسایه. این همان معنای یک مسیحی تمام عیار بودن است.

این یعنی عشق کامل. خوب، حالا که اینجا در جمع محققان یونانی هستم، نمی‌خواهم این موضوع را مطرح کنم. اما تد می‌تواند در این مورد به من کمک کند، و من از تد کمک نمی‌گیرم.

اما کامل به معنای کامل به معنای یونانی آن نیست، به معنایی که ما در انگلیسی آن را کامل می‌دانیم. ما در انگلیسی یک الماس را کامل می‌دانیم. اگر بگوییم یک الماس کامل است، منظوریان این است که حتی یک نقص هم در آن الماس وجود ندارد.

حتی یک خراش کوچک هم روی آن الماس وجود ندارد. آن الماس بی‌نقص است. بی‌نقص بودن به این معنا نیست.

به این معنا، کامل بودن به معنای داشتن همان هدف، همان هدف و داشتن نوعی ذهن خدا است. و آیا یک مؤمن می‌تواند چنین چیزی داشته باشد؟ وسلی گفت بله، من فکر می‌کنم یک مؤمن می‌تواند چنین چیزی داشته باشد زیرا عیسی به آن فرمان داده است. خدا را با تمام وجودت دوست داشته باش، و همسایه‌ات را مانند خودت دوست داشته باش.

یا از موعظه بالای کوه، همانطور که خدا کامل است، شما هم کامل باشید. حالا وسلی سریع گفت که این کمال‌گرایی انسانی نیست که من در موردش صحبت می‌کنم. این کمال‌گرایی انسانی نیست.

این کمال مسیحی است، نه کمال انسانی. چیزی به نام کمال‌گرایی انسانی وجود ندارد. از نظر انسانی کامل باشید. این ممکن نیست.

آیا می‌توانید در مسیح کامل باشید؟ آیا می‌توانید از آن فرمان عیسی کاملاً پیروی کنید که بگویید خدا را با تمام قلب، ذهن و روح خود دوست دارید و همسایه خود را مانند خودتان دوست دارید؟ وسلی معتقد بود که این واقعاً ممکن است. بنابراین او این نوع کمال را کمال انجیلی نامید. اتفاقی که با این کمال می‌افتد این است که از بسیاری جهات خود را مرتب می‌کند، اما دو نتیجه در آن وجود دارد که وسلی فکر می‌کرد بسیار مهم هستند.

خب، ما وقت این کار را نداریم، بنابراین کاری که می‌خواهیم انجام دهیم این است که این کار را خیلی سریع در روز دوشنبه تمام کنیم. قرار است روز دوشنبه کلی بازدیدکننده داشته باشیم، و مگر نمی‌دانید، این زمانی است که من سخنرانی‌ام در مورد الهیات لیبرال را شروع می‌کنم. خوب، خدای من، امروز روز جنرال الکتریک است، و من در مورد الهیات لیبرال صحبت می‌کنم.

اما این جایی است که ما در سخنرانی‌ها قرار داریم، بنابراین حداقل من در مورد رابطه جنسی یا چیزی شبیه به آن، یعنی الهیات لیبرال، سخنرانی نمی‌کنم. بنابراین، دوشنبه شما را خواهیم دید و آخر هفته خوبی داشته باشید.

من دکتر راجر گرین در دوره تاریخ کلیسا، اصلاحات تا به امروز هستم. این جلسه چهاردهم در مورد چارلز و جان وسلی است.